



فصل هفدهم

ماتریالیسم تاریخی

ما اکنون میتوانیم، بطور شیوه دارتری، اصول بنیادی ماتریالیسم تاریخی را که قبلاً نیز در فصلهای اولیه این کتاب مختصراً از آن صحبت کردیم، فرموله کنیم.

۱- تولید انسانی و ارتباطات انسانی

این موجود که بشکل انسان در آمده است، هم به دلیل کیفیات جسمی و هم به دلیل کمبودهایش، حیوان یگانه ای است. از يك طرف انسان دارای کیفیات جسمی است از قبیل: قامت ایستاده، دستی با شست آزاد و انعطاف پذیر، چشم های برآمده که تصور سه بعدی ایجاد میکنند، زبان، گلو و تارهای صوتی که قادر به ادای اصوات ساده و

مرکب میباشند. مغز بسیار تکامل یافته و اندامهای دیگر صورت و سطح تقلیل یافته چهره که اجازه این پیشرفت ها را میدهد. تمام این کیفیات جسمی برای ایزار سازی آگاهانه ضروری اند، و همراه با کامل تر شدن ابزار و کار تولیدی، بتدریج کاملتر شده اند.

از طرف دیگر، اکثر حواس و اعضاء انسانی کمتر از حواس و اعضاء پر تبحر انواع حیوانی دیگر پیشرفت کرده اند. هنگامیکه انسان بدوی، احتمالاً بخاطر تغییر آب و هوا، مجبور شد تا از درخت پائین بیاید و با نوع تغذیه ای متغیر در جلگه بی درخت زندگی کند، در دفاع از خود در مقابل جانوران گوشتخواه، قادر نبود مانند بز کوهی، بدود. مانند شمپانزه، از درخت بالا برود؛ مانند پرنندگان، پرواز کند؛ و یا مانند گاو میش و گوریل، از قدرت جسمانی خود استفاده کند. او، با چنین کیفیات جسمانی، و با وجود نشخوار کنندگان بیشماری که او جلگه را با آنها شریک بود، نمیتوانست به سیر کننده ترین مواد غذایی دست یابد. بالاتر از همه، نوزاد انسان بویژه درمانده و صدمه پذیر بود، و در واقع جنینی خارج از رحم بود که کاملاً وابسته به مادران گروه بود (قامت ایستاده که باعث باریک شدن لگن خاصره زنان گردید، بدون شك به این نارسی ویژه در نوزاد انسان كمك نمود).

امكان سازمان یافتن اجتماعی و نیاز به این سازمان اجتماعی ریشه در این ترکیب کیفیات و نقائص دارند. انسانها نمی توانند بطور فردی زنده بمانند و یا معیشت خود را بدون همکاری با هموعانشان تأمین کنند. اندامهای انسان آنقدر کم رشد یافته اند که نمی توانند به انسان اجازه تأمین مستقیم مواد غذایی را بدهد. انسانها باید آنها را بطور دستجمعی، با كمك ابزارهایی که مکمل اعضاء بدنشان هستند، تولید کنند. این تولید از طریق عمل گروهی، گروههای انسانی تضمین میشود. نوزادان انسان در میان گروه جذب میشوند و قوانین و تکتیکهای بقاء را به مثابه اعضای گروه از طریق فرآشد اجتماعی شدن، به تدریج می آموزند.

تشکل اجتماعی انسانها و اجتماعی شدن نوزادان انسان، از نظر کیفی مستلزم شکل‌های عالیتری از ارتباط بین اعضای گروه است، در مقایسه با آن ارتباطاتی که بین دیگر انواع حیوانی موجود است. این اشکال عالیتر تکلم، که با رشد مغز ارتباط دارد، رشد قابلیت تجربه کردن و آموختن و یا حفظ انتقال و انباشت دروس تجربه را ممکن می‌گردانند. اینها تولید مفاهیم، اندیشه و آگاهی را ممکن می‌سازند. و بدین ترتیب، کیفیات متفاوت بشر- "کیفیات انسانی" ما- دقیقاً با یکدیگر رابطه نزدیک دارند. از آنجائیکه آنان "میمون هائی هستند بی‌مو که به حالت ایستاده راه می‌روند" و از آنجائیکه پس از متولد شدن بصورت جنین هائی خارج از رحم باقی می‌مانند، انسانها باید ابزار سازانی آگاه بشوند، بصورت حیواناتی اجتماعی در آیند که قادر به تکلم شوند، برداشت‌ها و تصاویر بهم پیوسته را در ذهن ذخیره میکنند، و قادرند این برداشتها و تصاویر را جهت انجام مقاصد عملی مورد استفاده قرار داده و تکمیل کنند، و نیز می‌توانند بیاموزند، پیش بینی کنند، بیاندیشند، تجربد کنند، و قوه تخیل و ابداع خود را بکار ببرند.

رابطه متقابل و ترکیب این کیفیات با یکدیگر، نقشی قاطع دارد، پستانداران انسانمانندی وجود دارند که از ابزار استفاده میکنند و گاهی حتی، از سطح بدوی معمولی خودشان فراتر میروند. انواع چندی وجود دارند که اشکال غریزی همکاری و تعاون جمعی را می‌شناسند. درست بهمان اندازه، انواعی هستند که اشکال بدوی ارتباط را نشان می‌دهند. اما نوع انسانی، تنها نوعی است بگونه‌ای هر چه آگاهانه‌تر ابزار میسازد، و پس از تصور کردن آنها به همانگونه که هستند، آگاهانه و بر پایه تجربیات فراوان آنها را تکمیل میکند، و تجارب خود را از طریق ارتباطات کامل شده بشمار انتقال میدهد. توسعه ابزار، دهان را آزاد میکند. قدرت تکلم تجرید سازی را کامل میکند، که بنوبه خود به پیشرفت ابزار و ابداع ابزار جدید کمک میکند. دست،

مغز را تکامل می بخشد؛ و مغز، از طریق بهتر کردن قابلیت استفاده دست، شرایط پیشرفت خود را بوجود می آورد.

اگر چه تحول اجداد اولیه انسان به انسان کنونی مشروط به وجود يك زیر بنای اندامی و عصبی میشود، ولی تحول مزبور را نمیتوان به این زیر بنا تقلیل داد. دیالکتیک "تولید/ارتباطات" امکان/انکشاف نامحدودی را در تولید، ابداع و تکمیل ابزار و بنابراین در تولید انسانی بوجود آورده است و نیز امکان/انکشاف نامحدود تجربه اندوزی، آموزش، و پیش بینی کردن را در انسان بوجود آورده است. و از اینرو امکان انعطاف پذیری و قابلیت انطباق عملاً نامحدودی را در نوع انسان به وجود آورده است. جامعه و فرهنگ مادی بشریت، جزئی از طبیعت اش میشود.

در نتیجه این اعتقاد که هر نهاد اجتماعی (مانند عدم وجود نابرابری اجتماعی یا دولت، عدم وجود مالکیت خصوصی) "مغایر با طبیعت آدمی" است، بی معنی است. انسان در شرایط گوناگونی زندگی کرده است و میتواند زندگی کند. هیچ يك از این نهادها ثابت و یا برای بقاء انسان، پیش شرط مطلق نیستند. تأیید اینکه "غریزه پرخاشکری" انسان، مسلط بر تکامل انسان است، وجود يك گرایش را (که با نفی خودش، یعنی غریزه اجتماعی بودن و حس همکاری و تعاون، همراه است) با تحقق یافتن آن گرایش اشتباه میکند. تاریخ جوامع و نیز جوامع ما قبل تاریخ نشان میدهد که نهادهای اجتماعی و شرایط اجتماعی ای وجود دارند که به ما اجازه میدهند تا رشد این گرایش را فرو نشانده، بر آن غلبه کنیم. در حالی که، بر عکس نهادها و شرایط اجتماعی دیگری هستند که بروز مفراط این گرایش را تشویق میکنند.

دیالکتیک "تولید/ارتباطات" بر کل شرایط انسان غلبه دارد. هر کاری که مردم انجام میدهند "در فکرشان متصور شده". تولید انسانی، به دلیل اینکه فعالیتی صرفاً غریزی نیست، از فعالیت حیوانی برای بدست آوردن غذا، متمایز میشود. تولید انسانی، بطور کلی تحقق یافتن "نقشه" ای است که در ابتدا به فکر انسان خطور کرده است. این

"نقشه" مسلماً وحی منزل نیست. بلکه تولید و ترکیب دوباره عناصر و مسائل فعالیت پیشین است توسط فکر انسان، فعالیتی که برای بقای انسان ضروری است. و نیز فکر انسان آن را هزاران بار در تجربه زنده جذب کرده است. ولی از سوی دیگر، قدرت ترکیب کردن دوباره مفاهیم که در تحلیل نهائی، ناشی از عمل اجتماعی است، به بشریت اجازه اختراع، پیش بینی و تصور تغییرات طبیعی و اجتماعی را می دهد. تغییراتی که هنوز تحقق نیافته اند و فرضیه ای بیش نیستند، لیکن حداقل تا حدودی بخاطر این پیش بینی ها، جامه عمل می پوشند. ماتریالیسم تاریخی علم جوامع انسانی است که سعی میکند اساساً دیالکتیک تولید/ارتباطات را در محاسبات خود منظور نموده و توضیح دهد.

۲- زیر بنا و روبنای اجتماعی

هر جامعه انسانی باید برای بقای خود، تولید کند. تولید وسائل معشیت- چه در مفهوم محدود، یعنی ارضاء نیازهای صرفاً غذایی، و چه در مفهوم گسترده آن، یعنی ارضاء نیازهای اجتماعاً شناخته شده- و ساختن ابزار کار، برای این تولید، و برای هر سازمان یا فعالیت اجتماعی پیچیده تر، شرط ابتدائی است.

ماتریالیسم تاریخی بر آن است که شیوه سازماندهی تولید مادی بشر زیربنای تمام سازمان اجتماعی را تشکیل میدهد. این زیر بنا بنوبه خود تمامی دیگر فعالیت‌های اجتماعی- از قبیل اداره روابط بین گروه‌های انسانی (عمدتاً ظهور و بسط دولت)، تولید معنوی، اخلاقیات، قانون، مذهب، و غیره- را تعیین میکند. این فعالیت‌های باصطلاح روبنایی اجتماعی و همیشه، به طریقی، متصل به زیربنا هستند.

این عقیده افراد بسیاری را منقلب کرده و میکند. آنها می پرسند، آیا شعر هومر، انجیل، قرآن، قوانین روم، نمایشنامه های شکسپیر، نقاشی های میکل آنژ. "اعلامیه حقوق بشر"، و خود بیانیه کمونیست، میتوانند وابسته به روش کشت مزارع و طریق

یافتن پارچه در زمان خود باشند. بمنظور فهمیدن اصول ماتریالیسم تاریخی، ما باید ابتدا دقیقاً منظورمان را از این فرمول بیان کنیم.

ماتریالیسم تاریخی به هیچ وجه مدعی نیست که تولید مادی ("عامل اقتصادی") مستقیماً و بلاواسطه، شکل و محتوی تمام فعالیتهای باصطلاح روبنائی را تعیین میکند. بعلاوه منظور از زیر بنای اجتماعی، تنها فعالیت تولیدی صرف نیست، چه رسد به "تولید مادی" تنها. زیربنای اجتماعی، روابط اجتماعی است که مردم در تولید زندگی مادی خود به آن شکل میدهند. بنابر این، در واقع ماتریالیسم تاریخی، مکتب جبر اقتصادی نیست، بلکه مکتب جبر اجتماعی-اقتصادی است.

فعالیتهای روبنائی بطرز بلاواسطه، از این روابط اجتماعی تولیدی ناشی نمی شوند. آنها فقط در وهله نهائی بوسیله روابط اجتماعی تولید، تعیین میگردند. بنابر این يك سلسله از رابطه ها بین دو سطح فعالیت اجتماعی مداخله میکنند. ما در باره اینها اجمالاً در بخش سوم این فصل بحث خواهیم کرد.

بالاخره، اگر در تحلیل نهائی زیر بنای اجتماعی، پدیده ها و فعالیتهای روبنائی را تعیین میکند، همچنین پدیده ها و فعالیتهای روبنائی میتوانند بر زیربنای اجتماعی تأثیر بگذارند. يك مثال این مطلب را روشن خواهد کرد. دولت همواره ماهیت طبقاتی مشخصی داشته و با يك زیربنای اجتماعی - اقتصادی معین مطابقت دارد. ولی دولت میتواند تا حدی، این زیربنا را تغییر دهد. حکومت سلطنت مطلقه به مدت چندین قرن (از قرن شانزدهم تا هیجدهم در اروپا) در عین محافظت اشرافیت فئودالی از نابودی اقتصادی حتمی بوسیله سرریز کردن در آمد بقیه طبقات اجتماعی به کیسه آنها، از طریق پیشبرد تجارت و استعمار و تشویق تولید کارگاهی و نظام پولی سراسری و غیره، به جایگزین شدن شیوه تولید سرمایه داری به جای شیوه تولید فئودالی، کمکهای شایانی نمود.

به چند علت، فعالیت‌های روبنائی در تحلیل نهائی به وسیله زیربنای اجتماعی تعیین میشوند. آنهائی که تولید مادی و تولید افزونه اجتماعی را کنترل میکنند. همچنین معاش کسانی را تضمین میکنند که از تولید افزونه اجتماعی تغذیه میکنند. خواه عقیده پردازان، هنرمندان و دانشگاهیان این وابستگی را قبول بکنند و خواه نکنند، بهررو این وابستگی چارچوب فعالیت آنها را تعیین میکند. بنابراین روابط اجتماعی تولید موجب نتایجی میشوند که مربوط به اشکال فعالیت در حیطه روبناست، که شامل قیود نیز میگردد. روابط تولیدی با شکل ارتباطاتی مسلط بر جامعه، توأم است. این موجب پدید آمدن ساختارهای فکری مسلطی میگردد. که شکلهای خلاقیت فکری و هنری را مقید میکنند.

۳- تولید مادی و تولید فکری

دیالکتیک زیربنای اجتماعی/ روبنای اجتماعی بر روابط بین تولید مادی و تولید فکری تأثیر میگذارد. بررسی دقیقتری از این روابط، را در فهم پیچیدگی این دیالکتیک کمک میکند، و همچنین به ما اجازه میدهد که به اهمیت عنصر فعال آن، عنصری که در خاتمه این فصل مورد بحث قرار خواهد گرفت، تأکید کنیم.

ماتریالیسم تاریخی بر آن است که روابط تولیدی زیربنای تمام جوامع را میسازد و بر اساس آن روبنای اجتماعی ساخته میشود. در واقع این دو سطح مربوط به دو شکل متمایز فعالیت اجتماعی می‌شوند. تولید مادی هدف اصلی فعالیتها در سطح زیربنای اجتماعی است. تولید ایدئولوژیکی (فلسفی، مذهبی، قضائی، سیاسی و غیره)، هنری و علمی هدف اصلی فعالیت در سطح روبنای اجتماعی است. همچنین، این آخری مسلماً شامل فعالیت‌های دستگاه دولتی است، که بهیچ وجه صرفاً محدود به قلمرو ایدئولوژیکی نیستند (مسئله دولت که در فصل سوم مطرح گردید). ولی به استثناء این مورد، تمایزی که ما قائل شدیم، مناسب بنظر میرسد.

ماتریالیسم تاریخی توضیحی بدست میدهد از تکامل هر يك از این دو، از وابستگی متقابل و روابط متقابلشان، این توضیح چهار سطح را با هم ترکیب میکند:

الف- تمام تولید فکری به طریقی به روندهای کار مادی مربوط است و همواره از طریق زیربنای بلاواسطه مادی خودش عمل میکند. برخی هنرها در ابتدا نتیجه مستقیم کار مادی هستند (مانند نقش جادوئی نقاشی بدوی، ناشی شدن رقص از تشریفاتی شدن حرکات تولیدی، ادغام آواز در تولید و غیره). انقلابهای تکنولوژیکی عمیقاً بر تولید هنری، علمی و ایدئولوژیکی اثر میگذارند. علمی از قبیل هندسه، نجوم، نقشه برداری، بیولوژی و شیمی در همبستگی نزدیک با آبیاری در کشاورزی، پیشرفت فن پرورش حیوانات و فلزشناسی نوحاسته به ظهور رسیدند. پس از کشف فن چاپ در قرن پانزدهم و رادیو تلویزیون در قرن بیستم. این فنون نه تنها طریق اشاعه بلکه حتی شکل و همچنین بخشی از محتوای عقاید را عمیقاً بازسازی کرد. تأثیر کامپیوترهای الکترونیکی بر پیشرفت علم در سی سال اخیر، بوضوح روشن است.

ب- کلیه تولیدات فکری بر طبق دیالکتیک درونی ای که مناسب با تاریخ شان است تکامل می یابد. تمام فلاسفه، حقوقدانان، کشش ها با دانشمندان بمثابة يك دانش آموز آغاز میکنند. آنها از طریق مطالعاتشان مفاهیم (یا نظام هائی از مفاهیم) را که نسلهای گذشته تولید کردند و همانگونه که تولید کرده بودند آنها را به نسل حاضر منتقل کردند. به درجات متفاوت جذب میکنند. تولید کنندگان فکری مطابق با روند تولیدی که در چارچوب دیالکتیک مناسب با فعالیتشان، آن را از دیگران عاریه گرفته و یا خود ابداع کرده اند، این مفاهیم و فرایض کار را ابقاء، تعدیل، اتخاذ و یا زیرورو میکنند. هر نسل جدید سعی دارد که جوابهای داده شده به مسائل ناشی از موضوعات مورد توجه خود را ابقاء، تعمیق و یا رد کند. گاه، آنها سئوالات جدیدی مطرح میکنند

(که نیاز به جوابهای "انقلابی" دارد؛ انقلابهای علمی، هنری، فلسفی و غیره). و یا سئوالهایی را کشف میکنند که توسط نسلهای گذشته بدون انداخته شده بودند.

ج- ولی این تحولات در کاربرد مفاهیم، اشکال هنری و فرضیه های علمی به شکلی اختیاری و بدون توجه به شرایط اجتماعی- تاریخی، تحقق نمی یابند. بلکه از طریق زمینه و نیازهای اجتماعی- اقتصادی بروز کرده، مقید میشوند و یا دستکم توسط آن هدایت میشوند. تکامل از مذهب اصالت جان به یکتاپرستی در جوامع کوچک بدوی که محدود به شکار و جمع آوری خوراك بودند، رخ نداد. نظریه علمی ارزش کار نمی توانست قبل از ظهور سرمایه داری جدید تکمیل گردد. پیشرفت مکانیک دقیقاً مربوط به پیشرفت ماشینها است که بنوبه خود مطابق با نیازهای مشخص اجتماعی میباشد و غیره.

این تحولات عظیم در تولید فکری، همچنین به ساختارهای مشخص ذهنی که بوسیله ساختارهای اجتماعی تعیین میشوند، وابسته هستند. با در نظر گرفتن اهمیت مذهب در روبنای جامعه فئودالی، این واقعیت تصادفی نیست که کلیه تلاشهای عظیم انقلابات اجتماعی و سیاسی قرون سیزدهم تا هفدهم در شکل ایدئولوژیکی مذهبی بیان میشوند. به همین طریق، از نیمه دوم قرن شانزدهم به بعد، بورژوازی نوحاسته ساختار ذهنی ای خلق کرد که استقلال فردی، برابری صوری، و رقابت مالکان خصوصی کالاها را وارد تمام قلمروهای تولید فکری نمود (نظریه حقوق طبیعی، مفاهیم اساسی در تعلیم و ترتیب، فلسفه ایدئالیستی آلمان، صورتگری و سبک طبیعت بی جان در نقاشی، لیبرالیسم سیاسی، اقتصاد سیاسی کلاسیک و غیره).

د- در جامعه، تکامل تولید روحی در تحلیل نهائی به وسیله تخصصات منافع اجتماعی تعیین میشود. امر واضحی است که آثار اصحاب دایره المعارف فرانسه در قرن هجدهم، جدلهای ولتر، فلسفه سیاسی ژان راک روسو و آثار ماتریالیستهای قرن هجدهم، سلاحهای گوناگون بورژوازی کارگاهی نوحاسته بودند علیه سلطنت مطلقه

منحط و بقایای فرتوت جامعه فئودالی، نقش باصطلاح سوسیالیستهای ناکجا آبادی و مارکس و انگلس در پیشبرد آگاهی پرولتاریا از ماهیت طبقاتی اش، از موقعیت و وظایف اش در رابطه با جامعه بورژوازی، و خواست پرولتاریا در سرنگون کردن بورژوازی بخوبی روشن است. حتی امروزه کسی نیست که در باره نقش طالع بینی، برخی فرقه های مذهبی و عرفانی، فلسفه های رد منطق، نظریات نژادپرستانه و طرفداران "نژاد و وطن" و تنفر از بشریت بمثابه تمایلات ضد کارگری و ضد انقلابی که گرایش به اتحاد يك جو ما قبل فاشیستی دارند، شك داشته باشند.

این عبارات نه به معنی وجود يك "توطئه سازمان یافته" بین طبقات اجتماعی مشخص و فرد فرد تولیدکنندگان فکری است، و نه به معنی همدستی عمدی این تولیدکنندگان در طرح های سیاسی برنامه ریزی شده است. آنها بازتاب روابط عینی هستند که میتوانند بطور آگاهانه اتخاذ شوند- و در برخی مواقع نیز بگونه ای ذهنی اتخاذ شده اند- اگر چه این اتخاذ آگاهانه لازمه آن روابط عینی نیست. تولید کنندگان اندیشه بدون آنکه خود دانسته و یا خواسته باشند میتوانند ابزارهای نیروهای طبقاتی شوند. و این فقط تأییدی است بر این نکته که هستی اجتماعی تعیین کننده آگاهی است، و اینکه در ساختار و تکامل يك جامعه مشخص، منافع طبقاتی معین، عملکرد مشخصی را به ایدئولوژی ها محول میکند.

۴- نیروهای مولده، روابط اجتماعی تولید و شیوه های تولید

هر محصولی که ساخته دست انسان باشد، نتیجه ترکیبی از سه عنصر است: شیئی که بر آن کار میشود، که بطور مستقیم یا غیر مستقیم ماده خام طبیعی است، ابزار کار که گذشته از میزان پیشرفت آن، وسیله تولید است که خود ساخته دست انسان است (از اولین چوبدست ها و ابزارهای سنگی صیقل یافته گرفته تا ماشینهای خودکار و پیچیده متداول امروزی)؛ انجام دهنده کار، یعنی تولیدکننده. از آنجائیکه در

تحلیل نهائی کار همواره اجتماعی است، انجام دهنده کار ضرورتاً در يك رابطه اجتماعی تولید قرار میگیرد.

حتی اگر مواد خام و ابزار کار عناصر ضروری کل تولید باشند، نمی توان در مخیله برای روابط اجتماعی تولید جنبه "مادی قائل شد"، به عبارت دیگر به این روابط نباید بمثابه روابط بین اشیاء، یا روابط بین انسانها و اشیاء نگریست. روابط اجتماعی تولید فقط و فقط به روابط بین مردم بستگی دارند. آنها کل روابطی را در بر میگیرند که مردم طی تولید مایحتاج زندگی، ما بین خود ایجاد میکنند. "کل روابط"، تنها شامل روابط موجود در "مقطع تولید" نیست، بلکه همچنین روابط مربوط به گردش و تقسیم عناصر مختلف تولید اجتماعی را که برای تولید مادی ضروری هستند، در بر میگیرد (بویژه، طریق دریافت مواد خام و ابزار کار توسط تولید کنندگان بلافصل و طریقی که آنها معیشت خود را بدست می آورند).

بطور کلی، روابط تولیدی مشخص با میزان معینی از انکشاف نیروهای تولیدی، با میزان معینی از پیچیدگی ابزار تولید، با تکنیک و سازمان کار معینی مطابقت دارد. در دوره ساده ترین ابزار سنگی، تعالی کمونیسیم ابتدائی گروه یا قبیله دشوار بود. کشاورزی بر پایه آبیاری و با کمک ابزار فلزی، محصول افزونه مداوم قابل توجهی بوجود آورد که مقدمات بوجود آمدن جامعه طبقاتی را فراهم کرد (جامعه برده داری، جامعه مبتنی بر شیوه تولید آسیای و غیره). کشاورزی مبتنی بر گردش هر سه سال یکبار محصول زراعتی، پایه های مادی برای جامعه فئودالی را ایجاد کرد. تولد ماشین بخار بطور قطعی رشد سرمایه داری صنعتی جدید را تضمین نمود. مشکل بتوان تولید خودکار تعمیم یافته را بدون زوال تولید کالائی و اقتصاد پولی، یعنی خارج از يك جامعه سوسیالیستی کاملاً انکشاف یافته و پایدار تصور نمود.

ولی اگر تطابق کلی ای بین میزان انکشاف نیروهای مولده و روابط اجتماعی تولید موجود باشد، این تطابق نه مطلق و نه دائم است. ناسازگاری مضاعفی بین آنها

میتواند بوجود آید. روابط کهنه تولیدی مانع بزرگی در راه رشد بیشتر نیروهای مولده میشوند: این گویاترین نشانه اینست که شکل اجتماعی کهنه محکوم به نابودی است. از سوی دیگر، روابط تولیدی جدیدی که تازه از يك انقلاب اجتماعی پیروزمند سربر آورده اند، میتوانند در مرحله جلوتری از میزان انکشاف نیروهای مولده میشوند: این گویاترین نشانه این است که شکل اجتماعی کهنه محکوم به نابودی است. از سوی دیگر، روابط تولیدی جدیدی که تازه از يك انقلاب اجتماعی پیروزمند سر بر آورده اند، میتوانند در مرحله جلوتری از میزان انکشاف نیروهای مولده موجود در آن کشور باشند. برای مثال، انقلاب بورژوازی پیروزمند قرن شانزدهم هلند، و انقلاب سوسیالیستی پیروزمند اکتبر سال ۱۹۱۷ روسیه، چنین بودند.

تصادفی نیست که این دو مورد اساسی ناسازگاری مربوط به ادوار تحولات عمیق اجتماعی؛ ادوار انقلابهای اجتماعی می باشند. بعلاوه، ناسازگاری همچنین میتواند منجر به افول دراز مدت نیروهای مولده بشود. همچنانکه در عصر انحطاط امپراطوری روم در غرب، یا در دوره افول خلافت شرقی در خاورمیانه، نیروهای مولده افول کردند.

این دیالکتیک بین نیروهای مولده و روابط اجتماعی تولید است که به مقیاس وسیعی توالی دورههای بزرگ تاریخ انسانی را تعیین میکند. نباید رابطه متقابل آنها را بمتابه يك تطابق مکانیکی در نظر گرفت. هر شیوه تولید از مراحل متوالی تولد، رشد، بلوغ، انحطاط، زوال و نابودی میگذرد. در تحلیل نهائی، این مراحل بستگی به طریقی دارند که روابط تولیدی در مراحل برخاست، تثبیت و سپس بحران خود، انکشاف نیروهای مولده را به ترتیب یاری کرده، اجازه داده و از آن جلوگیری مینمایند. ارتباط بین این دیالکتیک و مبارزه طبقاتی آشکار است. تنها حرکت يك طبقه اجتماعی یا چندین طبقه اجتماعی است که میتواند مجموعه معینی از روابط تولیدی را مستقر، حفظ یا سرنگون کند.

هر صورتبندی اجتماعی، یعنی هر جامعه در هر کشور مشخصی، در هر عصری، همواره بوسیله مجموعه ای از روابط تولیدی مشخص میشود. يك صورتبندی اجتماعی بدون روابط تولیدی مانند کشور بدون کارگر، تولید یا وسایل معیشت است؛ یعنی خلاصه به کشور خالی از سکنه می ماند. ولی هر مجموعه ای از روابط اجتماعی تولید ضرورتاً نه دلالت بر وجود يك شیوه تولید تثبیت شده میکند و نه دلالت بر تجانس این روابط تولیدی.

يك شیوه تولید تثبیت شده مجموعه ای از روابط تولیدی است که کمابیش بطور خودکار بوسیله عملکرد واقعی اقتصاد و بوسیله الگوی طبیعی بازتولید نیروهای تولیدی که چند عامل روبنائی اجتماعی نیز در آن نقش کمابیش مهمی ایفا میکنند، باز تولید میشود. این امر برای قرن‌ها در کشورهای بسیاری که شیوه های تولید آسیائی، برده داری، فئودالی و سرمایه داری در آنها مستقر بود، صحت دارد. همچنین به مدت هزاران سال در مورد شیوه تولید اشتراکی قبیله ای نیز چنین بود. به این ترتیب، شیوه تولیدی، ساختاری است که نمیتواند بطوری بنیادی از طریق تکامل، تطبیق دادن و یا اصلاح خود، تغییر کند. و منطق درونی اش تنها هنگامی تعالی می یابد که سرنگون شود.

برعکس، در ادوار تحولات عظیم اجتماعی تاریخی ما میتوانیم جمع کل روابط تولیدی که ماهیت يك شیوه تولید تثبیت شده را ندارند، مشاهده کنیم. روابط تولیدی در دوره ای که تولید خرده کالائی تسلط داشت مثال رایجی است (قرنهای پانزدهم و شانزدهم در ایلات سفلی که امروزه کشورهای بلژیک، لوگزامبورگ و هلند را تشکیل میدهند؛ در شمال ایتالیا، و بعد در انگلستان). این روابط غالب، نه روابط بین ارباب و رعیت بودند و نه روابط بین سرمایه دار و تولید کننده روزمزدی. بلکه روابط بین تولید کنندگان آزادی بودند که به شیوه تولید خود بطور مستقیم دسترسی داشتند. در دولتهای کارگری بوروکراتیک امروزی نیز روابط مشخصه تولید اینگونه اند.

هیچ کس، در هیچ یک از دو مورد فوق نمیتواند وجود یک شیوه تولید تثبیت شده را نشان دهد. در تمام این جوامع انتقالی روابط تولیدی مرکب، ساختارهایی نیستند که خود را کمابیش بطور خودکار، باز تولید کنند، آنها یا به احیاء جامعه قدیم، یا به یک شیوه تولید جدید منتهی میشوند. این بدیل تاریخی تابع عوامل متعددی است، عمدتاً رشد کافی یا ناکافی نیروهای مولده، نتیجه مبارزه طبقاتی در کشور و در سطح بین المللی، نقش عناصر روبنایی و ذهنی (نقش دولت، حزب، سطح مبارزه جوئی و آگاهی طبقه انقلابی، و غیره).

از سوی دیگر، حتی وقتی که شیوه تولیدی تثبیت شده ای وجود دارد، روابط تولیدی الزاماً همگون نیستند. به ندرت اتفاق می افتد که روابط تولید همگون باشند. در هر صورت بندی اجتماعی مشخص، همواره ترکیبی از روابط تولیدی مسلط بر شیوه تولید موجود و بقایای روابط تولیدی پیشین که از نظر تاریخی مدتها پیش تعالی یافته اند، مشاهده میشود. برای مثال، تمام کشورهای امپریالیستی عملاً هنوز بقایایی از تولید خرده کالائی در کشاورزی (خرده مالکان دهقانی که بدون کارگر مزدبگیر کار میکنند) و حتی بقایای روابط شبه-فئودالی (کشت سهمی) را در خود دارند. در این موارد صحبت از یک شیوه تولیدی تثبیت شده هنگامی صحیح است که تسلط روابط تولید مختص آن، چنان باشد که باز تولید خودکار آنها و تسلط آنها را بر کل زندگی اقتصادی، از طریق منطق درونی و قوانین تحول آنها، تضمین کند.

مثال مشخصه روابط تولیدی مرکب که زیر سلطه یک شیوه تولیدی باشد، روابط تولیدی صورت بندی هایی اجتماع به اصطلاح "جهان سوم" است (رجوع شود به فصل ۷). در این جوامع روابط تولید پیشتا- سرمایه داری، شبه- سرمایه داری، و سرمایه داری در کنار یکدیگر موجوداند و تحت فشار ساختار امپریالیستی اقتصاد جهانی، بطور حساب شده ای در هم ترکیب شده اند. بر غم تسلط سرمایه، و بر غم ورود به نظام امپریالیستی، روابط تولید سرمایه داری (بالاتر از همه روابط "کار

مزد- سرمایه" اگر چه وجود دارند و به کندی بسط می یابند، ولی عمومیت ندارند. لیکن این واقعیت نه می تواند توجیه مشخص کردن این صورت بندی های اجتماعی بعنوان "کشورهای فنودالی" باشد و نه توجیه اینکه روابط تولید فنودالی یا شبه- فنودالی در آنها تسلط یافته اند. اشتباه نظریه ای که بسیاری از نظرپردازان سوسیال دموکرات، استالینیست، و مائوئیست مرتکب میشوند.

۵- جبر تاریخی و عمل انقلابی

ماتریالیسم تاریخی يك نظام فلسفی جبرگراست. تز اساسی آن تأیید میکند که هستی اجتماعی تعیین کننده آگاهی اجتماعی است. تاریخ جوامع انسانی قابل توضیح اند. جریان آن حساب نشده و یا اختیاری نیست. پیشرفت آن به اتفاقات غیر قابل پیش بینی تغییرات ناگهانی توارث یا به "انسانهای کبیر"، در انبوه آدمیان منفرد بستگی ندارد. در تحلیل نهائی، تاریخ از طریق ساختار اساسی جامعه در هر عصر معین و تضادهای اصلی این ساختار توضیح داده میشود. مادامیکه جامعه، جامعه طبقاتی است، تاریخ جوامع انسانی بوسیله مبارزه طبقاتی تبیین میشود.

ماتریالیسم تاریخی يك آئین جبرگرائی به معنی دیالکتیکی کلمه و نه معنی مکانیکی آن، است. مارکسیزم مخالف تقدیرگرائی است. دقیق تر بگوئیم: هر کوششی جهت تبدیل مارکسیزم به تقدیرگرائی خودکار و یا به تکامل گرائی عامیانه به معنای حذف کردن يك بعد اساسی مارکسیزم است.

در حالیکه این درست است که انتخاب های بشر بوسیله قیود مادی و اجتماعی گریز ناپذیر مقدر میشوند، ولی بشر میتواند سرنوشت خود را در چارچوب این قیود بسازد.

بشر تاریخ خود را میسازد. اگر بشر محصول شرایط مادی موجود است، این شرایط مادی نیز محصول عمل اجتماعی انسان میباشد.

این تعالی از ایده آلیزم تاریخی کهن ("ایده ها، یا مردان بزرگ سازندگان تاریخدان") و از ماتریالیزم مکانیکی (انسانها محصول شرایط محیط هستند) بطریقی نقطه تولد مارکسیزم است. این مساله در "تزهائی بر فویرباخ" مؤخره کتاب *ایدئولوژی آلمانی* اثر مارکس و انگلس، بیان شده است.

این امر علاوه بر نکات دیگر، حاکی از این است که نتیجه هر عصر بزرگ از تشنجات اجتماعی تاریخ از قبل تعیین نشده است. هم میتواند به پیروزی طبقه انقلابی بیانجامد، و هم میتواند به از هم پاشیدگی متقابل کلیه طبقات اصلی جامعه منجر شود. مثلاً، دوره آخر شیوه تولید باستانی مبتنی بر برده داری چنین بود. تاریخ حاصل جمع پیشرفتهای متوالی و مستقیم نیست. بسیاری از صورت بندی های اجتماعی قدیم بدون بر جای گذاشتن ردپای مهمی ناپدید شده اند و این اساساً به دلیل عدم وجود یا ضعف طبقه انقلابی پیشرو بود.

احتضار اجتناب ناپذیر سرمایه داری معاصر بخودی خود به پیروزی سوسیالیزم نمی انجامد. این احتضار به دوراهی "سوسیالیزم یا بربریت" منتهی میشود. سوسیالیزم ضرورتی تاریخی است که به نیروهای تولیدی اجازه رشد سازگار با امکانات علم و تکنولوژی معاصر میدهد. بالاتر از همه، ضرورتی انسانی است، بدین معنی که رشد و ارتقاء تمام استعدادهای انسانی همه افراد و ملتها را به عالیترین وجهی تضمین کرده و نیازهای بشر را بدون نابود کردن محیط زیست ارضاء خواهد کرد. اما آنچه که ضرورت دارد، حتماً تحقق نمی یابد. فقط عمل آگاهانه و انقلابی پرولتاریا میتواند پیروزی سوسیالیزم را مسجل کند. در غیر اینصورت قدرت سازندگی عظیم و بالقوه علم و تکنولوژی معاصر برای تمدن، فرهنگ، بشریت، طبیعت و خلاصه زندگی روی سیاره ما نابود کننده خواهد بود.

عمل اجتماعی بشر ساختارهای اجتماعی را خلق میکند که بعدها خود انسان را مقید میکنند. از طریق عمل اجتماعی انقلابی همین ساختارها را میتوان برانداخت.

مارکسیزم از این نظر جبری است که اظهار میکند که تحولات در ادوار معین، اشکال مشخصی را اتخاذ میکنند. استقرار فئودالیزم، یا کمونیزم جامع کوچک بدوی خود- بسنده تولید کنندگان- مصرف کنندگان بر پایه نیروهای تولیدی معاصر امکان ندارد. مارکسیزم از این نقطه نظر جبری است که تأکید میکند که تنها زمانی انقلابهای اجتماعی مترقی امکان پذیرند که شرایط مادی و نیروهای اجتماعی که اجازه ایجاد سازمان اجتماعی عالیتری را میدهند، قبلاً در جامعه پیشین به مرحله بلوغ رسیده باشند.

ولی مارکسیزم تقدیرگرا نیست. زیرا به هیچ وجه فرض نمیکند که فرارسیدن این جامعه جدید محصول اجتناب ناپذیر آماده شدن شرایط مادی و اجتماعی لازم برای ظهورش است. این فرارسیدن فقط میتواند نتیجه مبارزات بین نیروهای زنده اجتماعی باشد. در تحلیل نهائی، چنین امری نتیجه میزان کارائی اجتماعی عمل/انقلابی است. اگر این بنوبه خود و بالنسبه بوسیله اوضاع اجتماعی و توازن نیروها مشروط میشود، عمل انقلابی میتواند تکامل این اوضاع و توازن نیروها را واژگون کرده، شکست داده و یا تسریع نماید. حتی توازن بسیار مساعدی از نیروها میتواند بوسیله نارسائی های ذهنی طبقه کارگر "ضایع" شود. و بدین ترتیب، در عصر انقلاب و ضد انقلاب کنونی، "عامل ذهنی تاریخ" (آگاهی طبقاتی و رهبری انقلابی پرولتاریا)، نقش اساسی در تعیین نتیجه جنگهای بزرگ طبقاتی و آینده بشریت بازی میکند.

۶- از خود بیگانگی و رهائی

برای هزاران سال بشر در وابستگی کامل به نیروهای افسار گسیخته طبیعت زیست: هر گروه انسانی کوچک تنها میتواند خود را با طبیعت محیط اش وفق دهد. افق او محدود و او زندانی این محدودیت بود، هر چند که برخی از اجتماعات بدوی

توانستند بعضی از استعداد‌های انسانی را به طرز قابل پیشرفت دهند (برای مثال، نقاشی عصر حجر).

در فرآیند پیشرفت تدریجی نیروهای تولیدی، بشر به تدریج بر این رابطه وابستگی مطلق خود به طبیعت فائق می‌آید. بشر موفق می‌شود که نیروهای طبیعت را بیشتر و بیشتر تحت سلطه و کنترل خود در آورد، و از آنها به منظور بالا بردن تولید، تنوع احتیاجات، انکشاف، امکانات بالقوه انسانی و گسترش روابط اجتماعی بطوریکه بالاخره به احاطه کردن و متحد کردن بالنسبه بشر در یک مقیاس جهانی بیانجامد، استفاده کند.

ولی هر قدر مردم خود را در رابطه با نیروهای طبیعت آزاد می‌سازند بیشتر، خود را در رابطه با سازمان اجتماعی بیگانه می‌یابند. هنگامی که نیروهای تولیدی رشد میکنند، هنگامیکه تولید مادی پیشرفت میکند، هنگامیکه روابط تولید، روابط تولید جامعه میشوند، آنگاه دیگر توده‌های انسانی بر تمام فعالیت‌های تولیدی خود کنترل ندارد. بنابراین او دیگر بر هستی اجتماعی اش کنترل ندارد. در جامعه سرمایه داری این فقدان کنترل بر فعالیت تولیدی کمال می‌یابد. به نظر میرسد که بشر آزاد شده از انقیاد نیروهای کور طبیعت، ملزم به پیروی از هوسهای سازمان اجتماعی خود میشود. بشر از پیامدهای مخرب سیل، زمین لرزه، شیوع بیماری‌های واگیردار و خشک‌سالی رها شده است ولی چنان مینماید که محکوم به تحمل اثرات مخرب جنگ، بحرانهای اقتصادی، دیکتاتوری‌های وحشی و نابودی جنایت بار نیروهای تولیدی، و حتی در خطر احتمال نابودی در جنگ هسته‌ای است. امروز نگرانی‌ای که ترس از این بلایا بوجود می‌آورد، به مراتب بیشتر از نگرانی‌های مولود ترس از گرسنگی، بیماری و یا مرگ در گذشته است.

لیکن، همین انکشاف چشم‌گیر نیروهای تولیدی که از خود بیگانگی بشر را در رابطه با تولید و جامعه خودش به حداکثر میرساند، همچنین، تحت نظام

سرمایه داری، امکان رهائی واقعی بشر را نیز فراهم میکند. همانگونه که در پایان فصل دوم شرح آن رفت این امکان باید در معنی دوگانه ای فهمیده شود. بشر، بیشتر و بیشتر، توانائی کنترل و تعیین تحولات اجتماعی و نیز تغییرات محیط زیست طبیعی را خواهد داشت. بشر هر چه بیشتر قادر خواهد بود که کلیه استعدادهای تحول فردی و اجتماعی را تا آخرین حد آن تکامل دهد، استعدادهایی که قبلاً بخاطر کنترل نابسند بر نیروهای طبیعت، سازمان اجتماعی، و تقدیر اجتماعی خفه و فلج شده بودند.

بنای يك جامعه بی طبقه، و سپس جامعه کمونیستی، به معنی رهائی کار، و رهائی بشر بمثابة تولید کننده است. کارگران صاحب محصولات و مسلط بر روال کار میشوند. آنها در تقسیم تولید اجتماعی، اولویت ها را آزادانه بر میگزینند. آنها در مورد ترتیب ارضاء احتیاجات، اولویت های تولیدی، و کوتاه کردن ساعات فراغت و تقلیل مصارف روزانه ای که این تعیین منابع در بر خواهد داشت، بطور دموکراتیک و مشترکاً تصمیم خواهند گرفت.

مسئلاً این انتخابها همچنان در چارچوب مشخصی از فشار و اضطراب انجام خواهد پذیرفت. جامعه انسانی نمیتواند بدون تقلیل دادن ذخائر و منابع تولیدی اش و محکوم کردن خود به تقلیل مصرف روزانه در آینده، هنگامیکه کاهش ذخائر و تنزل منابع تولیدی به آستانه معینی رسیده است، بیش از آنچه که تولید میکند، مصرف نماید. و در این محتواست که جمله فردريك انگلس که میگوید، آزادی درك ضرورت است، حتی برای جامعه بشری کمونیستی نیز درست است "در اختیار گرفتن ضرورت" صحیح تر از "درك" است، زیرا هر چه کنترل بشر بر شرایط اجتماعی و طبیعی هستی اش بیشتر میشود، بهمان اندازه تعداد واکنش های ممکن به شرایط موجود افزایش یافته و به همان اندازه بشر میتواند خود را از لزوم قبول فقط يك واکنش رها سازد.

ولی بعد دوم از خود بیگانگی- زدائی انسانی نیز دارد که وسیعاً میدان آزادی انسانی را گسترش میدهد. هنگامیکه تمامی احتیاجات اساسی همه افراد ارضاء شود، هنگامیکه وفور و فراوانی تجدید تولید تضمین گردد، حل مسائل مادی برای انسان دیگر اولویت ندارد. بشر خود را از برده بودن به کار غیر خلاق و ماشینی رها میسازد. او خود را از حسابرسی بخیلانه به اصراف وقت و نیز از اختصاص دادن این وقت به تولید مادی، آزاد میکند. انکشاف فعالیت‌های خلاق، رشد شخصیت غنی بشر، پیشرفت هر چه وسیعتر روابط انسانی، تمامی اینها به انباشت دائمی کالاهای مادی ای که کمتر و کمتر مفیداند تقدیم می یابند.

از آن پس عمل اجتماعی انقلابی نه تنها روابط تولید را سرنگون کرده، بلکه تمام تشکل اجتماعی، تمام عادات سنتی، روان شناسی و روحیه و طرز تفکر بشر را تغییر خواهد داد. خودپرستی مادی و روحیه رقابت جوی تهاجمی به خاطر پرورش نیافتن در تجربه روزانه محو خواهند شد.

بشر بر جغرافیای پیرامونش، شکل و شمایل کره زمین، آب و هوا و تقسیم ذخائر عظیم آب مسلط خواهد شد و در عین حال تعادل محیط زیست را حفاظت کرده و یا دوباره برقرار خواهد کرد. همه چیز را تا بنیان بیولوژیکی خودش واژگون میکند. اما بشر نمیتواند این اهداف را بشکلی مطلقاً اختیاری، جدا از پیش شرط‌ها و زیربنای مادی کافی بدست آورد. ولی هنگامیکه این زیربنا تضمین شود، این بشر فعال هر چه بیشتر آزاد در انتخابهای خود خواهد بود که اهرم اساسی برای خلق انسان جدید، کمونیست آزاد و بیگانه نشده، است. در این محتوا است که سخن گفتن از مارکسیزم و کمونیزم انسانی و اقعیت میپذیرد.